

عنوان پادکست: راحاب و ریسمان قرمز رهایی

راحاب و ریسمان قرمز رهایی (بخش ۶)

نازی: در برنامه امروز خواهیم دید که داستان زندگی فاحشه‌ای به نام راحاب داستانی است که به همه ما امید می‌دهد.

سابرینا: امروزه، ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که بسیاری بر ضد خدای زنده حقیقی یعنی عیسی مسیح ایستاده‌اند. اما کلام خدا می‌گوید که روزی این دنیا تحت داوری قرار خواهد گرفت. اما دو هزار سال پیش خدا به صورت عیسی مسیح بر زمین ظاهر شد تا با این دنیای سقوط کرده گناهکار ملاقات کند. درست مثل دو جاسوسی که با راحاب فاحشه، این زن گناهکار، ملاقات کردند. او به دنبال ماست تا به ما بگوید چگونه از این داوری مهلک و وحشتناک نجات پیدا کنیم.

نازی: شنوندگان عزیز، امروز با برنامه‌ای دیگر از پادکست «دل‌هایمان احیا کن» با صدای سابرینا اصلان در خدمت شما هستیم.

همانطور که می‌دانید، تا به حال با سری برنامه‌هایی تحت عنوان راحاب و ریسمان قرمز رهایی با شما همراه بوده‌ایم. در مطالعه امروز خواهیم دید که اگر خدا به فاحشه‌ای به اسم راحاب فرصت نجات و رهایی داد، پس او می‌خواهد این هدیه را به من و شما نیز عطا کند. اگر تا به حال موفق به شنیدن برنامه‌های قبلی نشده‌اید، از شما دعوت می‌کنیم که به بخش فارسی تارنماهای «دل‌هایمان احیا کن» و «راستی» مراجعه کنید و پادکست‌های ما را در آنجا دنبال کنید. آدرس‌های اینترنتی مورد نیاز شما در انتهای درس در اختیار شما قرار خواهند گرفت. در اینجا از شما دعوت می‌کنیم که به برنامه امروز توجه کنید.

سابرینا: امروز به انتهای فصل دوم کتاب یوشع نزدیک می‌شویم. اگر به یاد داشته باشید، راحاب از دو جاسوسی که به عنوان نمایندگان یهوه خدای زنده حقیقی وارد اریحا شده بودند تقاضای رحم و شفقت می‌کند و به آنها می‌گوید: «می‌دانم که خداوند این سرزمین را به شما داده است. ولی هنگامی که خدا این شهر را مورد داوری قرار دهد، از شما التماس می‌کنم که مرا و خانواده‌ام را نجات دهید.» و جاسوسان پاسخ می‌دهند که بله به تو قول می‌دهیم و سوگند می‌خوریم که تو را نجات خواهیم داد. اما، تو باید این طناب قرمز رنگ را بر پنجره خانه‌ات از

بیرون آویزان کنی تا ما با دیدن آن، تو و خانواده‌ات را از مرگ و هلاکت حتمی نجات دهیم. (به آیة‌های ۱ تا ۲۱ مراجعه کنید)

سپس آیة ۲۲ میگوید: «آنان آنجا را ترک کرده به کوهستان رفتند و سه روز در آنجا ماندند تا تعقیب کنندگان به اریحا بازگشتند. تعقیب کنندگان تمامی طول راه را جستجو کردند، اما چیزی نیافتند. آنگاه آن دو مرد بازگشتند. آنها از کوهستان فرود آمده، از معبر رود گذشتند و نزد یوشع پسر نون رسیده، او را از هر آنچه برای آنها رخ داده بود آگاه ساختند.» (ترجمه هزاره نو)

آنها قطعاً در بازگشت خود، این داستان را با یوشع و بقیه قوم در میان گذاشتند که ما در این شهر با زنی ملاقات کردیم که ایمان دار بود. در واقع خدا در قلبش ایمان قرار داده بود. آنها همه داستان را می‌گویند و در آیة ۲۴ خطاب به یوشع، با اطمینان خاطر اعلام میکنند که: «به راستی خداوند تمامی این سرزمین را به دست ما داده است. بعلاوه، همه ساکنان آن زمین از حضور ما گداخته شده‌اند و دل‌هایشان به لرزه در آمده‌اند.»

ولی آنها این حقایق را از کجا می‌دانستند؟ آنها از کجا می‌دانستند که همه ساکنان زمین از آنها ترسان و وحشتزده هستند؟ چون راحاب به آنها گفته بود.

حالا بیایید برگردیم دوباره به اریحا. راحاب در آنجا الان چه کار می‌کند؟ کلام خدا دقیقاً به ما نمی‌گوید که به محض بازگشت دو جاسوس راحاب در اریحا مشغول انجام چه کاری بود! ولی قطعاً می‌دانیم که او دو کار را حتماً انجام داد.

اول از همه، او با خانواده خود همه چیز را در میان می‌گذارد. چون بعدها می‌بینیم وقتی که اسرائیلیان برای تصرف اریحا وارد آن می‌شوند، همه خانواده او (راحاب) در خانه گرد آمده بودند. کلام خدا صریحاً در باره پدر، مادر، برادران، خواهران، و همه متعلقات آنها صحبت می‌کند. دقیقاً نمی‌دانیم آیا خواهر زاده‌ها و برادر زاده‌ها و سایر اقوام هم جزو آنها بوده‌اند یا نه! ولی ظاهر قضیه نشان می‌دهد که عده‌ای در آن خانه جمع شده بودند.

مسئلاً در حالت عمومی، همه این افراد با او در زیر یک سقف زندگی نمی‌کردند. او حتماً به نزد آنها رفته و آنان را از همه جریان مطلع کرده بود. راحاب به آنها گفته بود که داوری خدا قریب‌الوقوع است و خبر خوش این است که اگر آنها وارد خانه او شوند، نجات خواهند یافت، خانه‌ای که به آن ریسمان قرمزی بسته شده بود ... ریسمانی که راحاب ایمان داشت ریسمان قرمز رهایی است.

ما دقیقاً اطلاع نداریم که آیا او در متقاعد کردن خانواده خود با مشکلی برخورد کرده است یا نه! نمی‌دانیم که آنها در باور کردن این موضوع چه واکنشی (عکس‌العملی) نشان داده‌اند! آیا او را مسخره کرده‌اند؟ با او بحث و مجادله کرده‌اند؟ ولی به هر حال موضوع اصلی این است که آنها نیز مثل راحاب می‌بایستی موضوع را جدی بگیرند و با ایمان و اعتماد به آن خانه وارد شوند، خانه‌ای که ریسمان قرمز نجات و رهایی به آن بسته شده بود.

دومین کاری که راحاب قطعاً انجام داده است این بوده که او منتظر مانده است. او اول ریسمان قرمز را می‌بندد. بعد سعی می‌کند همه خانواده‌اش را از این موضوع مطلع کند و حالا طناب قرمز را بسته و در حال انتظار است. او دقیقاً نمی‌داند که تا کی باید صبر کند. او خبر ندارد که اسرائیلیان کی خواهند آمد. او اصلاً نمی‌داند که در آن طرف رود اردن یعنی جایی که اسرائیلیان اردو زده بودند چه خبر است! راحاب فقط می‌داند که او به همراه خانواده‌اش باید با ایمان صبر کنند. آنها حتی جرأت نمی‌کنند که خانه را ترک کنند چون دو جاسوس به آنها گفته بودند که «اگر کسی از در خانه‌ات به کوچه بیرون رود، خونش بر گردن خودش خواهد بود و ما مبراً خواهیم بود.» بنابراین، راحاب می‌بایستی برای آمدن اسرائیلیان آماده می‌بود، اگرچه نمی‌دانست که آنها کی خواهند آمد!

ما وقتی به داستان اریحا و دیوارهای آن می‌پردازیم، معمولاً همه چیز را از دید یوشع و فرزندان اسرائیل در نظر می‌گیریم. اما بیایید امروز خود را جای راحاب بگذاریم و همه چیز را از زاویه دید او نگاه کنیم.

به این منظور از شما دعوت می‌کنم که به یوشع فصل ۶ مراجعه کنید.

آیه اول می‌گوید: «شهر اریحا به سبب بنی اسرائیل کاملاً بسته بود و هیچکس به آن رفت و آمد نمی‌کرد.» ظاهراً با اینکه هنوز دشمن اصلاً ظاهر نشده است، دروازه‌های شهر اریحا کاملاً بسته شده‌اند ... انگار که شهر محاصره شده باشد. این نشان می‌دهد که اگر چه دشمن هنوز حمله نکرده، ولی اهالی اریحا در وحشت و ترس در حال آماده‌باش هستند. اریحا شهری بود که بر روی تپه بنا شده بود و دو دیوار بسیار ضخیم و مرتفع دور تا دور آن را محصور کرده بود. از لحاظ انسانی هیچ ارتشی قدرت حمله به این شهر را نداشت. امنیت این شهر تضمین شده بود.

باستان شناسان می‌گویند که اریحا احتمالاً یک شهر بسیار قدیمی بوده است که تاریخ نشان می‌دهد که بارها و بارها در مقابل حملات دشمنان ایستادگی کرده است. و این بار نیز انتظار می‌رفت که در مقابل این دشمن جدید از خود مقاومت نشان دهد. اما این دفعه ترس و وحشت عظیمی بر آنها مستولی شده است و هیچکس جرأت نمی‌کند که به داخل و خارج شهر تردد کند. در عین حال، همه راه‌های ورود و خروج به این شهر نیز کاملاً بسته شده‌اند.

ساکنان شهر اریحا در حساب و کتاب خودشان نمی‌توانند بفهمند که چگونه اسرائیلیان بر آنها پیروزی حاصل خواهند کرد. ولی داستان‌های پیروزمندان‌ای که در باره آنها شنیده‌اند، دل‌های آنها را از ترس و وحشت پُر کرده است.

بالاخره روز موعود فرا می‌رسد. شاید چند روز بعد از بازگشت جاسوسان؟! یک هفته؟! یا دو هفته؟! دقیقاً نمی‌دانیم! ولی بالاخره یک روز صبح زود راحاب صدایی می‌شنود، صدای نواختن شیپورها. این شیپورها شوقار نام داشت که از شاخ قوچ ساخته می‌شد و صدای موسیقی دلنوازی نداشت. شوقار سازی است که صدای خشن و ناهنجاری دارد. و حال تصور کنید که ۷ عدد شوقار در حال نواختن هستند. حال می‌توان تصور کرد که راحاب خانواده خود

را صدا می‌زند که بیاید... بیاید از پنجره بیرون را نگاه کنید. اگر به یاد داشته باشید، خانهٔ راحاب بر روی دیوار بنا شده بود و از درون پنجره‌اش می‌توانست به بیرون شهر نگاه کند. او اسرائیلیان را می‌دید، همان‌هایی که شهر اریحا در انتظار آنها بود. آنها داشتند نزدیک می‌شدند و به دور دیوار بیرونی شهر که حدود ۱۴ متر ارتفاع داشت و پنجرهٔ راحاب بر روی آن قرار داشت در حال مانور دادن بودند. این مثل این بود که از پنجرهٔ طبقهٔ چهارم یا پنجم یک ساختمان به سربازانی که در پایین در حال رژه هستند نگاه کنی.

او احتمالاً ابتدا سربازان مسلح را می‌بیند. سپس هفت مرد را می‌بیند که همگی لباس مشابه‌ای پوشیده‌اند. آنها در واقع کاهنانی بودند که این شیپورها را می‌نواختند. در پشت سر آنها چهار مرد دیگر به چشم می‌خوردند که صندوقچه‌ای را با چوب‌هایی که در دو طرف آن وصل شده بود بر دوش خود حمل می‌کردند. ما می‌دانیم که این جعبه، صندوقچهٔ پیمان بود که نشانهٔ حضور خدا بود. پشت سر آنها نیز سرباز محافظ دیگری در حال گام برداشتن بود.

اما آنها در این رژه، کاری با اسلحهٔ خود ندارند. هیچ حرفی نمی‌زنند و کاملاً سکوت کرده‌اند. تنها کاری که می‌کنند نواختن این شیپورهاست.

راحاب و بقیه در تعجب‌اند که خدای اسرائیل چگونه می‌خواهد این شهر را به تصرف خود در آورد؟ شاید حتی افرادی که پایین رژه می‌رفتند هم متحیر بودند: "چگونه این شهر را تصاحب خواهیم کرد؟!" آنها با چشم خود آن دیوارهای مرتفع سنگی را می‌دیدند و هزار و یک جور سؤال در ذهن آنها پیش می‌آمد که "ما چگونه از پس اینها بر خواهیم آمد؟ خدا چگونه از ما محافظت خواهد کرد؟ خدا چگونه راحاب و خانواده‌اش را نجات خواهد داد؟"

و اسرائیلیان ۶ روز به دور شهر رژه رفتند. ولی اهالی شهر اریحا در طول این ۶ روز از خود واکنشی نشان نداده بودند. چرا اهالی شهر اریحا تا به حال در طول این شش روز از بالا بر اسرائیلیان نیزه و سنگ پرتاب نکردند؟ از لحاظ انسانی، جوابی برای این موضوع وجود ندارد. ولی آنچه بر ما روشن است این است که خدا از قوم خودش محافظت کرده بود و اجازه نداده بود که اهالی اریحا هیچ حرکت حمله‌ای (تهاجمی) از خود نشان دهند. اریحا شهر بزرگی نبود. همهٔ مساحت آن شاید چیزی حدود ۵ کیلومتر مربع، و جمعیت آن چیزی حدود ۱۲۰۰ نفر بود. از آنجایی که این شهر شمال و جنوب کنعان را به هم وصل می‌کرد، احتمالاً هزار نفر هم به عنوان مسافر در آن ساکن بودند. بر حسب مساحت شهر، شاید حدود ۳۰ دقیقه طول می‌کشید تا یک دور کامل به دور دیوار بیرونی شهر طواف کنند.

و حالا راحاب دچار چه نوساناتی در احساساتش می‌شد؟ از یک طرف او می‌دانست که به زودی همهٔ افرادی که در شهر سال‌ها با آنها بزرگ شده بود، تحت دآوری خدا قرار خواهند گرفت. او می‌دانست همهٔ آنها خواهند مرد چون به خدای حقیقی ایمان نداشتند. آنها هم مثل راحاب در بارهٔ عظمت این خدا شنیده بودند. ولی او را رد کرده بودند. از طرفی راحاب برای خود و خانواده‌اش خیلی خوشحال بود و دروناً به نجات خود اطمینان داشت و همهٔ

اینها باعث شعف و شادی بی‌انتهای او بود. اما الان در حال حاضر نمی‌دانست که چه اتفاقاتی دارد می‌افتد! او هر روز می‌دید که گروه رژه روندگان شیپورها را می‌نوازند، بدون اینکه چیزی بگویند در سکوت یک دور به دور شهر می‌گردند، و بعد آنجا را ترک می‌کنند و به اردوگاه خود باز می‌گردند. او ناامید و سرگردان، متحیر بود که این‌ها چه می‌کنند! تا به کی این رژه‌ها طول خواهد کشید؟ این دیگر چه مدل تاکتیک جنگی است؟ او هر صبح بیدار می‌شد، صدای شیپورها را می‌شنید، و دوباره روز سوم، روز چهارم ... و همینطور این بازی ادامه داشت. به نظر شما، آیا حق نداشت شک و تردید به خود راه دهد؟ واقعاً نمی‌دانیم که آیا او شک کرد یا نه؟! ولی این را می‌دانیم که در اینچنین اوقات بهت و سرگردانی خدا دل‌های ایمانداران خود را از فیض و اطمینان پر می‌کند.

تنها چیزی که راحاب می‌توانست بر آن تکیه کند، سخنان و قول‌هایی بود که دو جاسوس به او گفته بودند. آنها گفته بودند: «خدا این زمین را به ما داده و ما دوباره بر خواهیم گشت.» آنها قول داده بودند که او و خانواده‌اش را نجات خواهند داد.

امروزه، ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که بسیاری بر ضد خدای زنده حقیقی یعنی عیسی مسیح ایستاده‌اند. اما کلام خدا می‌گوید که روزی این دنیا تحت داوری قرار خواهد گرفت. اما دو هزار سال پیش خدا به صورت عیسی مسیح بر زمین ظاهر شد تا با این دنیای سقوط کرده گناهکار ملاقات کند. درست مثل دو جاسوسی که با راحاب فاحشه، این زن گناهکار، ملاقات کردند. او به دنبال ماست تا به ما بگوید چگونه از این داوری مهلک و وحشتناک نجات پیدا کنیم. او مجازات داوری ما را بر خودش گرفت. او جان خود را بر صلیب قربانی کرد و خون او ریخته شد تا مثل طناب قرمز راحاب ما را نجات بدهد.

کار مسیح بر روی صلیب برای این بود که فرصتی به ما داده شود تا در او پناه ببریم و از داوری آینده که در حال آمدن است رهایی پیدا کنیم. مسیح سپس به آسمان رفت. ولی او نیز مانند آن دو جاسوسی که راحاب را ترک کردند، به ما قول داده است که روزی باز خواهد گشت. جاسوسان به راحاب نگفتند که چه زمانی باز خواهند گشت. مسیح هم به ما نگفته است که چه زمانی برمی‌گردد. اما او به ما قول داده است که باز خواهد آمد.

گاهی اوقات ما هم مانند راحاب منتظریم، ولی می‌بینیم هیچ اتفاقی نمی‌افتد و خدا هیچ کاری نمی‌کند. گاهی اوقات حتی شک می‌کنیم که آیا واقعاً مسیح خواهد آمد؟! خیلی طولانی به نظر می‌آید. همه ما را مسخره می‌کنند و عده کمی مثل ما فکر می‌کنند.

ولی نکته مهم آن است که ما، ایمان خود را مثل راحاب بر آنچه به ما قول داده شده است بنا کنیم. مسیح قبل از بازگشتش گفت: «خواهم آمد.»

اگر به فصل ششم یوشع دوباره مراجعه کنیم، از آیه ۱۵ به بعد می‌خوانیم: «روز هفتم، سپیده دم برخاسته، این بار هفت بار شهر را دور زدند. اما در مرحله هفتم وقتی که کاهنان شیپور خود را به صدا در آوردند، یوشع به مردم گفت: فریاد کنید! زیرا خداوند این شهر را به ما داده است. شهر و همه چیزهایی را که در آن است، به عنوان قربانی برای خداوند، از بین ببرید. اما به راحاب فاحشه و خانواده او که به جاسوسان ما پناه داد، آسیبی نرسانید.»

و در آیه ۲۰ ادامه می‌دهد: «وقتی شیپورها را نواختند، همه مردم فریاد برآوردند. همین که صدای فریادشان بلند شد، دیوارهای شهر فرو ریختند. آنگاه سپاهیان اسرائیل همگی یک راست به داخل شهر رفتند و آن را تسخیر کردند.»

این تنها سایه‌ای است از داوری الهی که در انتظار این دنیای گناهکار است. ولی این دیوارها چگونه فرو ریختند؟ این جز معجزه چیز دیگری نبود. فرو ریختن دیوارها از یک طرف بسیار حیرت‌انگیز است. اما آنچه که توجه مرا به خود جلب می‌کند و برای من بیشتر از فرو ریختن دیوارها حیرت‌انگیز است، این است که دیواری که خانه راحاب بر آن بنا شده بود پا بر جا باقی مانده بود. و این معجزه‌ای است که در نجات هر یک از ما اتفاق می‌افتد. در کتاب عبرانیان فصل هفتم آیه ۲۵ می‌خوانیم: «او قادر است آنانی را که از طریق وی نزد خدا آیند، نجات بینهایت ببخشد.»

اگر دوباره به یوشع فصل ششم مراجعه کنیم، می‌بینیم که می‌گوید: «آنگاه هر آنچه را در شهر بود از زن و مرد و پیر و جوان تا گاو و گوسفند و الاغ، همه را به دم شمشیر به نابودی کامل سپردند. اما یوشع به دو مردی که زمین را جاسوسی کرده بودند گفت: به خانه آن روسپی بروید و طبق سوگندی که برایش خوردید، او را با همه بستگانش از آنجا بیرون آورید. پس آن دو جوان جاسوس داخل شده، راحاب را با پدر، مادر، و برادران و خواهران و هرچه داشت، بیرون آوردند و همه خویشان او را بیرون از اردوگاه اسرائیل جای دادند.» (آیه‌های ۲۱-۲۳)

راحاب و خانواده‌اش می‌باید موقتاً به خارج از اردوگاه منتقل می‌شدند چرا که از لحاظ شریعت اسرائیل ناپاک محسوب می‌شدند. راحاب غریبه‌ای بود که از فرهنگ ناپاک بت پرستی می‌آمد. او باید مراسم تطهیر و پاک شدن را انجام می‌داد. اما در آیات زیر خواهیم دید که او همیشه بیرون از اردوگاه باقی نماند بلکه جزئی از خانواده خدا شد و به آنها پیوست.

آیه ۲۴ می‌گوید: «آنگاه شهر را با هر آنچه در آن بود سوزاندند ... یوشع، راحاب روسپی و خانواده و همه متعلقانش را زنده نگاه داشت و او تا به امروز در میان اسرائیل ساکن است زیرا مأمورانی را که یوشع برای جاسوسی به اریحا فرستاده بود، پنهان ساخت.»

ولی حالا سوال دیگری که پیش می‌آید این است که چرا خدا بقیه شهر را اینچنین به نابودی کامل سپرد؟ باید به یاد داشته باشیم که مردم اریحا همگی همان داستان‌هایی را که راحاب درباره خدای حقیقی شنیده بود، شنیده بودند. اما همه اشخاص آن شهر بجز راحاب و خانواده‌اش تاریکی را بر نور ترجیح دادند و فرصتی را که خدا سال‌های سال به آنها بخشیده بود تا با توبه و ایمان به سوی خدای حقیقی بازگشت کنند رد کردند. گناهان راحاب کمتر یا کم‌رنگ‌تر از [گناهان] بقیه اهالی شهر اریحا نبود. اما او ایمان آورد و خدا او را نجات داد.

خدا از داوری و مجازات شخص شریر خوشحال نمی‌شود. او در واقع خدایی است که خیلی صبر می‌کند و فرصت می‌دهد. این عدالت خداست که او را می‌دارد که شیران را مورد داوری و مجازات ابدی قرار دهد. ولی او منتظر است که بر گناهکارانی که با ایمان به سوی او باز می‌گردند و توبه می‌کنند، رحم و شفقت نشان دهد.

بنابراین، خدا قبل از اینکه اریحا را نابود کند و کنعان را مورد داوری هولناک خود قرار دهد، رحمت خود را به آنها نشان داده بود. راحاب نمونه‌ای از این رحمت الهی بود. او رحم و شفقت خود را به زنی گناهکار که اصلاً لایق رحم الهی نبود نشان داده بود.

راحاب هم مثل بقیه کنعانیان مستحق زنده ماندن نبود. خدا گفته بود که همه آنها تحت داوری او قرار دارند. ولی راحاب فقط به خاطر اینکه کنعانی بود مستحق مرگ نبود. او بخاطر اینکه یک انسان گناهکار بود، لایق داوری و مرگ بود. همانطور که در کتاب رومیان فصل ۳ آیه ۲۳ می‌خوانیم: «مزد گناه مرگ است.» و این فقط مربوط به گناه فاحشگی نیست. گناه به هر مدلی که ظاهر شود، مزدش مرگ است.

و حالا ما که در زمان عهد جدید زندگی می‌کنیم، ما که پیغام انجیل و خبر خوش نجات به گوش‌هایمان رسیده است و امروزه کلام خدا به صورت مکتوب در دست ماست، توسط این کلام، ما با کار مسیح بر روی صلیب آشنایی داریم. ما درباره خون مسیح شنیده‌ایم. راحاب هیچیک از این امتیازات را نداشت. او به آینده نگاه می‌کرد و با ایمان به واقعه صلیب که هنوز اتفاق نیفتاده بود امید بسته بود. ایمانداران عهد عتیق به واقعه صلیب که قرار بود در آینده اتفاق افتاد، ایمان می‌آوردند و نجات می‌یافتند. و ایمانداران عهد جدید به واقعه‌ای که دو هزار سال پیش اتفاق افتاد ایمان می‌آورند و نجات می‌یابند.

برخی از ما ممکن است که پیغام انجیل را بارها و بارها شنیده باشیم، اما هیچگاه توبه نکرده‌ایم، زندگی خود را تسلیم مسیح نکرده‌ایم، و هنوز ایمان نیاورده‌ایم.

ممکن است که ما آدم بسیار مذهبی باشیم. ولی اگر ما، خود مسیح را نداشته باشیم، داوری خدا در انتظار ماست. کلام خدا می‌گوید که داوری خدا بسیار نزدیک است. و اگر ما، به مسیح ایمان نداشته باشیم، هلاک خواهیم شد. ما از امتیازاتی برخوردار هستیم که راحاب برخوردار نبود. ما، کلام خدا را در دسترس داریم که به طور نمونه در دوم پطرس فصل سوم می‌گوید: «این آسمان و زمینی که اکنون می‌بینید به وسیله همان کلام خدا نگاه داشته می‌شود تا روزی که بدکاران داوری خواهند شد و به کیفر خود یعنی هلاکت خواهند رسید، با آتش نابود شود.» (آیه ۷) در واقع این آیه می‌گوید که زمین و آسمان مثل اریحا در آتش نابود خواهند شد. آنها نگاه داشته شده‌اند تا روز داوری و نابودی بدکاران.

در همین فصل، کلام خدا ادامه می‌دهد که بسیاری تمسخرکنان می‌گویند: «پس چه شد وعده آمدن او؟ چه داوری‌ای؟ پس چرا هیچ وقت این داوری ظاهر نمی‌شود؟»

اما پطرس پاسخ این سؤال را اینطور می‌دهد: «ای عزیزان، از این نکته غافل مباشید که نزد خداوند یک روز همچون هزار سال است و هزار سال همچون یک روز. برخلاف گمان برخی، خداوند در انجام وعده‌اش تأخیر نمی‌ورزد بلکه با شما برده‌بار است، چون نمی‌خواهد کسی هلاک شود بلکه می‌خواهد همگان به توبه گرایند. اما

روز خداوند (یعنی روز داوری) چون دزد خواهد آمد، که در آن آسمان‌ها با غریبوی مهیب از میان خواهد رفت و اجرام آسمانی سوخته شده فرو خواهد پاشید، زمین و همه کارهایش عیان خواهد شد. «(آیه‌های ۸-۱۰ هزاره نو) در زمان نوح نیز سیل آمد و همه زمین و ساکنان آن نابود شدند، اما نوح و خانواده‌اش به کجا پناه بردند؟ آنها وارد کشتی شدند. بله، آنها به جایی که خدا به آنها گفته بود به آن وارد شوند پناه بردند ... جایی که پناهگاه امنی از آن طوفان سهمگین و هلاک کننده بود ... جایی که آنها را از هلاکت حتمی نجات داد.

در اولین فصیح نیز، فرشته مرگ همه پسران نخست زاده مصری را که در خانه‌های مصری بودند هلاک کرد. اما اسرائیلیان وارد خانه‌های خود شدند، خانه‌هایی که خون بره را بر سر در خود زده بودند. فرشته مرگ با دیدن خون از کنار خانه‌های ایشان گذشت. آنها به خاطر آن خون، از هلاکت و داوری نجات پیدا کردند. چرا که به آن خون پناه بردند.

دیوارهای اریحا همه فرو ریختند. این تصویری از هلاکت و داوری بود. اما راحاب و خانواده‌اش به کجا پناه بردند؟ به خانه‌ای که ریسمان قرمز رهایی بر آن بسته شده بود. و سؤال مهمی که امروز برای من و شما مطرح است، این است که در آن روز به کجا پناه خواهیم برد؟ من و شما به کجا پناه خواهیم برد؟

آیا خانه دل شما، مثل خانه راحاب، در میان خرابه‌های حاصل از داوری خدا، محکم و استوار باقی خواهد ماند؟ یوشع برای راحاب نقش نجات دهنده‌ای را داشت که راحاب و خانواده‌اش را نجات داد. اما همان یوشع برای سایر اهالی شهر نقش داوری را ایفا می‌کرد که فرمان داوری و هلاکت را صادر کرد. این همان نقشی است که مسیح در زندگی‌های ما دارد.

خبر خوش انجیل این است که هر که به مسیح، این ریسمان قرمز رهایی، ایمان بیاورد، هلاک نخواهد شد بلکه نجات خواهد یافت.

عزیزان، پناهگاه شما چیست؟ آیا شما به مذهب خود دل بسته‌اید؟ به کلیسا و حضور مرتب در آن؟ به کارهای نیکو و خیر و صواب خود؟ به شخصیت و اخلاق خوب خودتان؟ به زمینه مذهبی‌تان؟ پیغام کلام خدا این است که هیچیک از اینها ملجا و پناهگاه مطمئنی نیست. بسوی مسیح بدوید. به او و کاری که او بر روی صلیب برای شما انجام داد، پناه ببرید.

دعا: "خداوند، باشد که امروز هدیه نجات از سوی تو به بسیاری از شنوندگانی که امروز این برنامه را شنیدند عطا شود. متشکریم برای قدرت خون مسیح. به تو پناه می‌بریم، ای مسیح. آمین."

آیا دلتان بر احیایمان نخواهد کرد
تا صومت در تو شری کنند؟ (مزمور ۸۵: ۶)

دل‌هایمان احیا کن

نازی: داستانِ راحاب به راستی داستانِ انجیل، داستانِ رهایی و آمرزشِ الهی است. ممکن است شما در سری برنامه‌های **راحاب و ریسمان قرمز رهایی** به خودتان بگویید: «گناهان من به بدی گناه راحاب نیست. من فاحشه نیستم.»

از شما دعوت می‌کنیم که در برنامه آینده نیز با ما همراه شوید تا ببینیم که چقدر همه ما به فیض و رحم خدا نیازمند هستیم.

آنچه در این برنامه‌ها خدمت شما شنوندگان گرامی ارائه می‌شود، تعالیم نانسی دیماس و لگموت، با صدای فارسی سابرینا اصلان است که به سمع شما می‌رسد. ترجمه و تهیه این برنامه‌ها حاصل همکاری دو مؤسسه **«دل‌هایمان احیا کن»** و **«راستی»** می‌باشد.